

باسمه ی تعالی و بذکر الحجه المنتظر

نام نمایشنامه: آشنای غریب

هدف نمایشنامه: بیان لزوم شناخت هر چه بیشتر نسبت به امام عصر (عج).

*معرفی شخصیت ها:

- نرگس: دختری است بیست، بیست و دو ساله با اخلاقی شاد و ساده که زبانی طنزگونه دارد او فردی است معتقد اما اعتقاداتش را بدون تحقیق و در اصل از طریق خانواده اش و به صورت سنتی کسب نموده است.

- مهديه: دختری است بیست و پنج، بیست و شش ساله، او فردی است منطقی، خون سرد، معتقد اما اعتقاداتش در چهار چوب منطقی می باشد.

- زینب: دختری است بیست و سه، بیست و چهار ساله، آرام، ساده، مهربان، معتقد، که محبتش به امام عصر (عج) همراه با تفکر و تحقیق همراه بوده و از این رو دل سوز و دل سوخته ی آن جناب می باشد.

*معرفی شخصیت ها در صحنه ی flash back، به زمان حکومت امیرالمومنین (ع) در کوفه:

- خدیجه: دختری است تازه عروس که نه ماهه باردار است، فردی است معتقد به ولایت که حتی بر اساس همین اعتقادش با وجود خواستگاران فراوان و ثروتمندی که داشته است با فردی که از نظر مالی وضعی نداشته ولی از دوستان امیرالمومنین (ع) بوده ازدواج کرده است.

- ام عبدا...: مادر خدیجه است او زنی است میان سال، معتقد و دل سوخته ولایت.

- حوریه: زنی است جوان، معتقد به ولایت اما تابع زمانه ی خویش است و با وجود نارضایتی از وضع زمانه قصد در تغییر آن ندارد.

* مشخصات گروه مخاطبین: فامیلی، مذهبی.

* زمان داستان : داستان در زمان معاصر ، هنگامی که چند نفر قبل از نیمه شعبان خود را برای گرفتن جشن نیمه شعبان آماده می کنند اتفاق می افتد که البته در صحنه دوم یک flash back داریم به دوران حکومت امیرالمومنین (ع) در کوفه .

صحنه ی اول :

* توصیف صحنه : صحنه یک اتاق ساده و کوچک را نشان می دهد که سه دیوار یونولیتی که به صورت کاه گلی در آمده به دیوارها تکیه داده شده که قسمتهایی از آن هنوز رنگ نشده در گوشه ای از صحنه ماکت تنوری وجود دارد که داخل آن یک چراغ قرمز و زرد کار گذاشته شده و یک نان جو کوچک داخل تنور قرار دارد ، کنار تنور مقداری چوب نازک گذاشته شده و در قسمت جلوی صحنه مقداری مقوا ، چسب ، قیچی و وسایلی مانند این ، برای درست کردن کارت قرار دارد . بازیگران صحنه ی اول : نرگس ، مهدیه ، زینب .

* مهدیه در حال رنگ کردن دیوار کاه گلی است و نرگس و زینب نشسته و در حال درست کردن کارت برای نیمه شعبان هستند .

توضیحات	دیالوگ ها و توضیحات صحنه و نور و صدا	شخصیت ها
	به نظر من باید بالای یونولیت ها را با کاتر ببریم تا حالت نامرتب داشته باشد ، این طوری واقعی تر به نظر می رسه .	مهدیه :
	خب آره ، خیلی بهتر میشه ولی بعد از بریدن باید دوباره قسمت بالاش رو رنگ بزیم .	زینب :
	بابا! شماهام چه حالی دارین . [بعد در حالی که سعی می کند کارتی را که از ابتدای شروع صحنه به آن مشغول است ، تمام کند می گوید] آه اینم که درست نمی شه ! [و در حالی که کارت را به زمین پرت می کند با حالت غر زدن ادامه می دهد .] اصلا انصاف نیست موقع کار که می شه هیچ کس وقت نداره ولی موقع اجرا دوازده نفر روی سن صف می کشن جووری	نرگس :

	که دیگه جا برای آدم باقی نمی دارن!	
مهدیه:	بمیرم برای دل گنجشکیت که هیچ کسی توجهی به اون نمی کنه!	
نرگس:	[بالوسی همراه با مزاح] هیچ کس!	
زینب:	[باشوخی] حالا نیس شمایی که او مدین کارتون رو درست انجام می دین؟! نه! خداییش این چه وضع کارت درست کردنه!؟	
* همه از قیافه کارت به خنده می افتند.		
نرگس:	نه، دیگه مطمئن شدم که هیچ کس منو دوس نداره! [با حالت حق به جانب و شوخ] اصلا خیلی دلتون بخواد کارت به این قشنگی مگه نه مهدیه؟	
* مهدیه با حالت مسخره به کارت خیره مانده است که دوباره همه به خنده می افتند.		
نرگس:	[با خنده] بابا حالا کی دقت می کنه اصلا کارت درست کردن وقت تلف کردنه. حالا دکور درست کردن رو بگی یک چیزی حداقل دو ساعت روی صحنه نمایش می دن بعد هم همه می گن وای چه دکوری، کی درست کرده؟ فلانی....	
* باز همه به او می خندند.		
نرگس:	حالا کارت درست کردن، دو ساعت سرشی، بعد هم یک نگاه و خیلی لطف کنن دو روز روی تلویزیون و طاقچه و بعد هم فا... تحه.	
مهدیه:	[با خنده] دیوونه مگه تو برای اینکه این و اون از کارت تعریف کنن داری کار می کنی.	
نرگس:	[با حالت غر] نه... ولی، چمی دونم، خوب آدم خوشش می آد یکی به کارش توجه کنه.	

	[باشوخی] آخه...، چه حساس!	مهدیه:
	[بالبند] می دونین مشکل از کجا ناشی میشه، از اون جایی که ما نسبت به کسی که داریم برایش کار می کنیم معرفت نداریم.	زینب:
	[با اعتراض] نه بابا می دونم که امام زمان می بینن ولی... ام م.	نرگس:
	منظور زینب هم همین تردیدی است که اینجا پیش میاد، ما می دونیم کارمون مورد توجه حضرت، ولی به اون باور نداریم.	مهدیه:
	این چه حرفیه؟ اگر باور نداشتیم که امام زمان به ما توجه می کنن بیکار که نبودم کار و زندگیم رو ول کنم پیام اینجا.	نرگس:
	[باشوخی] تو الان تو خونه کار خاصی داشتی که به خاطر امام زمان ول کردی و اومدی این جا یا قرار مهمونیت رو به خاطر انجام دادن کار حضرت کنسل کردی؟ تازه بی شک منتظر پاداشم هستی...، چه حالا برآورده کردن حاجت های دنیوی باشه، چه درخواست اجر معنوی.	زینب:
	خب! مگه چه اشکالی داره، تازه این نشون میده که چقدر به وجود و حضور و قدرت حضرت باور دارم که حوایجم رو از حضرت طلب می کنم.	نرگس:
	تا اینجاش اشکالی نداره، ولی اگه بر فرض محال اومدیم و امام زمان نه حاجت دنیویت رو دادن، بعد از مرگ هم دیدی اجری برای کارات قایل نشدن صدات در میاد یا نه؟	زینب:
	خب آره....	نرگس:
	همین دیگه!	زینب:
	خوب قافیه رو باختی خوب...، ولی نه، خوشم می آدرو	مهدیه:

	راستی .	
نرگس :	[با اعتراض] یعنی تو بابت کاری که می کنی نه حاجتی داری که بر آورده بشه نه اجر اخروی می خواهی ؟	
مهدیه :	[با تاکید] چرا !	
نرگس :	[با اعتراض] پس چی می گی ؟	
مهدیه :	جونم برات بگه [بالحن شوخ و فلسفی] چون من ذاتا موجود محتاجی هستم که خداوند کلید برطرف کردن احتیاجاتم رو به دست مبارک امام زمان (عج) قرار داده بنابراین از او می خوام که چه در دنیا چه در آخرت من رو مورد لطف و رحمت خودشون قرار بدن ولی اگر ندن هم از ایشون طلب کار نیستم .	
نرگس :	چرا...؟	
مهدیه :	چون عزیزم برای طلب کار بودن باید طلبی موجود باشه یا نه ؟	
نرگس :	خب آره .	
مهدیه :	خب ما چه طلبی از امام زمان داریم ؟	
نرگس :	همین که او مدیم این جا و برای حضرت کار می کنیم ، درسته که حضرت به ما عنایت کردن که بین این همه آدم ما رو به خدمت گرفتن ولی همین که امام حضرت رو اجابت کردیم مهمه .	
مهدیه :	نرگس جون فدات شم کوتاه بیوش ، مده عزیزم .	
نرگس :	چرا ؟	
مهدیه :	ا ، بابا جون مگه حضرت محتاج خدمت بنده و جناب عالی ، بینم اگه تو تشنه باشی و یک نفر بهت یک لیوان آب	

	<p>بده بعد از اینکه نوش جان کردی توقع داری که اون بابت آبی که خوردی ازت تشکر بکنه ، بعد هم یه چیزی بهت بده .</p>	
زینب :	<p>نه اصلاً بیایم فرض رو بر این قرار بدیم که حضرت محتاج کارهای ما هستن باز هم اگر حقیقتاً باورمون این باشه که یک عمره که از صدقه ی سر امام عصر (عج) داریم روزی می خوریم و سر سلامت زمین می داریم ، اون وقت بدون هیچ چشم داشتی به حضرت خدمتگذاری می کردیم و خودمون رو همیشه بدهکار حضرت می دیدیم ، نه ، طلب کار.</p>	
نرگس :	<p>باشه بابا تسلیم ، چند نفر به یه نفر ، ولی خداییش کی رو پیدا می کنی [با تاکید] از همین کسانی که سنگ امام زمان (عج) رو به سینه می زنن که به امام زمان (عج) این طور که تو گفتی نگاه کنند ، همه به ایشون ، به چشم یک برآورده کننده حاجات نگاه می کنند تازه اگر هم ، اون چه رو که می خوان بهشون ندن بیا و ببین چه ها که به حضرت نمی گن .</p>	
مهدیه :	<p>پس با این توصیفات باید به خدا حق بدیم که ظهور حضرت اتفاق نمی افته چون ما هم مثل قوم بنی اسرائیلیم که فقط برای رهایی از دست فرعون ، ظهور حضرت موسی (ع) رو طلب کردن و بعد هم همچین که از رود نیل گذشتن و از شر فرعون خلاص شدن شروع به نافرمانی کردند .</p>	
نرگس :	<p>بابا خداییش دیگه این قسمت رو تند رفتی .</p>	
زینب :	<p>چرا ، اتفاقاً خیلی هم درست می گه .</p>	
نرگس :	<p>ما فقط می خوایم حضرت بیان که زندگیمون رو به راه بشه ؟!</p>	

	<p>بله ، برای این که حضرت بیان و مشکل جوونا و مشکل بیکاری حل بشه و مریضامون شفا پیدا کنن و چمی دونم [با خنده در حالی که به نرگس نگاه می کند] کنکور برداشته بشه و...</p>	<p>مهدیه :</p>
<p>* همه شروع به خندیدن می کنند .</p>		
	<p>آخ گفتمی یا صاحب الزمان تو رو به خدا امسال بیا که اگر امسال قبول نشم از سال دیگه شرط معدلم میاد روشا...</p>	<p>نرگس :</p>
<p>* دوباره همه شروع به خندیدن می کنند .</p>		
	<p>ولی بچه ها خداییش ما ، [با تاکید] امت پیامبر (ص) ، قوم بنی اسرائیلیم !؟</p>	<p>نرگس :</p>
	<p>باورت نمی شه [محزون] اگر این دیوارها حقیقتا دیوارهای کوفه بودند چه حرف هایی که در گلوشون تبدیل به بغض نشده بود که هر آن بخوان تبدیل به فریاد بشه ، تا واقعیت وجودی این مردم رو افشا کنن !</p>	<p>زینب :</p>

صحنه ی دوم :

** نور صحنه کم است تا فضا بیشتر حالت قدیمی پیدا کند و چراغ داخل تنور هم روشن می شود و پس از چند لحظه خدیجه که نه ماهه باردار است و صورتش از گرمای هوا عرق کرده بایک ظرف گلی که در آن خمیر نان است همراه تکه ای پارچه که زیر ظرف قرار دارد، وارد صحنه می شود و به طرف ماکت تنور که کنار صحنه است می رود و کنار آن می نشیند ظرف را زمین می گذارد و دستمال را کنار ظرف پهن می کند و شروع به حرف زدن با خود می کند.

	<p>خدیجه باید قبول کنی که در این ماه های آخر، انجام کارهای خانه برایت سخت شده آن هم در این گرمای هوا [با حالت غر] دشوارتر از همه نان پختن داخل این تنور. گویی آتش است، آخ ... کمرم [بعد در حالی که لبخند می زند فرزندی را که در شکم دارد مخاطب قرار می دهد.] ای کاش پدرت آنقدر داشت که یک خدمت کار بیاوریم! [که ناگهان کودک لگد می زند خدیجه با شوخی در حالی که خمیر نان را داخل تنور می گذارد] اوخ ...</p> <p>باشد، باشد دیگر پشت سر پدرت حرفی نمی زنم ولی به گمانم پسر باشی چون هم لگدهایت مردانه است و هم هوای پدرت را خوب داری، باید پس از تو برای خودم یک دختر بیاورم که هم هوای مرا داشته باشد و هم در کارهای خانه به من کمک کند.</p>	<p>خدیجه:</p>
<p>* وقتی می خواهد قسمتی دیگر از خمیر را بردارد تا پهن کند ناگهان صدای کلون در شنیده می شود.</p>		
	<p>صدای کلون در.</p>	<p>صدا:</p>
	<p>آمدم، آمدم.</p>	<p>خدیجه:</p>
<p>* این صداها از پشت صحنه شنیده می شوند.</p>		
	<p>صدای باز شدن در.</p>	<p>صدا:</p>

	السلام عليكم .	خدایچه :
	و عليكم السلام .	ام عبداه... :
	و عليكم السلام همسایه .	حوریه :
* در حالی که حوریه بقیچه ای در دست دارد همراه ام عبداه... و خدایچه با صورتی عرق کرده وارد صحنه می شوند .		
	همه ی محله را بوی نان تازه برداشته است .	حوریه :
	[با طعنه] : بوی نان جو .	ام عبداه... :
	[بالبخند] : چه فرق می کند مادر ، مهم این است که هر دو شکم گرسنه را سیر می کند .	خدایچه :
	[با شیطنت] : به شرط آن که نسوخته باشد .	حوریه :
	آخ دیدید چه شد به کل فراموش کرده بودم که نان در تنور دارم .	خدایچه :
* خدایچه می خواهد به طرف تنور بدود که ام عبداه... جلویش را می گیرد .		
	[بالحنی تلخ ولی دل سوزانه] لازم نیست تو با این وضعت کار کنی .	ام عبداه... :
* بعد به طرف تنور می رود و نان جو را از تنور خارج می کند .		
	الحمداه... برکت خدا نسوخت ، بفرمائید نان تازه الان دو پیاله شیر هم برایتان می آورم .	خدایچه :
	نمی خواهد [بعد به بقیچه اش اشاره می کند] ببین چه برای بقیچه ات آورده ایم .	حوریه :
	وای ...	خدایچه :

* با هیجان می نشیند و شروع به باز کردن بقیچه می کند درون بقیچه چند لباس نوزاد و قنداق وجود دارد خدیجه هر کدام را با هیجان بیرون می آورد و به سینه می چسباند و حوریه نیز همراه او خوشحالی می کند اما خدیجه متوجه می شود مادرش چندان توجهی به آنها نمی کند و تنها با دیدن هر لباس لبخند کمرنگی بر لبانش نقش می بندد .

	خدیجه :	شما خوش حال نیستید!؟
	ام عبدای... :	[در حالی که سعی می کند ناراحتیش را پنهان کند] چرا، چرا، خوش حالم .
	خدیجه :	تا آنجا که من ام عبدای... را می شناسم زن مومننه ایست که دروغ را نمی شناسد . [با تعجب] مادر شما گریه می کنید!؟
	ام عبدای... :	[در حالی که اشکانش را پاک می کند] نه دخترم، فقط از این ناراحتم که چه بی خود زندگی را بر خود سخت کردی .
	خدیجه :	[با عصبانیت] نه مادر، به خاطر خدا دیگر این بحث را شروع نکن او دیگر پدر فرزند من است و مهم تر از آن شما خوب می دانید که من یک تار موی بشیر را با خروارها خروار ثروت دیگر خواستگارانم عوض نمی کنم .
	ام عبدای... :	[با عصبانیت] برای چه؟
	خدیجه :	شما خوب می دانید، بارها گفته ام ...
	ام عبدای... :	[با پوزخند] معرفتش!؟
	خدیجه :	[با تاکید] : آری معرفتش نسبت به مولایمان علی (ع) .
	ام عبدای... :	[عصبی] معرفت! معرفت! پس ای کاش دیروز به مسجد می آمدی تا با گوشهای خود بشنوی که مولایمان امیرالمومنین (ع) می خواستند این مردان با معرفت را به چه قیمتی با یاران معاویه (لع) تعویض کنند .
	خدیجه :	[با بهت زدگی] تعویض کنند آن هم با یاران معاویه!؟

* حوریه که تا آن زمان با نگرانی به گفتگوی آنها نگاه می کند، و گرچه می خواهد جلو برود و میانشان را بگیرد ولی به احترام ام عبدا... سکوت کرده است، وقتی حال پریشان خدیجه را می بیند سعی در آرام کردن ام عبدا... می کند.	
حوریه:	به خاطر خدا بس کنید او دیگر از بشیر فرزند دارد، چه فرق می کند او یار امیرالمومنین (ع) است یا یار معاویه (لع).
خدیجه:	چه فرق می کند! چه فرق می کند! به خدا تا نگویید دیروز در مسجد چه اتفاقی افتاد و چرا مولایم می خواستند یارانشان را با یاران معاویه (لع) تعویض کنند نمی گذارم قدم از این خانه بیرون بگذارید.
حوریه:	[با بغض] چه می خواهی بدانی جز آن که پس از شنیدن آن ننگ داری به صورت شویت نگاه کنی، [با تاکید] کاری از دست ساخته نیست.
خدیجه:	به خاطر خدا تا بیش از این دیوانه نشده ام، بگوید، بگوید.
ام عبدا...:	[گویی به خاطر می آورد] دیروز که به مسجد رفتیم پس از ادای نماز امیرالمومنین (ع) خطبه خواندند.
حوریه:	ولی گویی مردان مجسمه هایی از سنگ و چوب پیش نبودن.
ام عبدا...:	و تنها در و دیوارها بر تنهایی و غربت مولایمان ناله می کردند.
خدیجه:	مگر مولایم در آن خطبه چه فرمودند.
حوریه:	از بی وفایی و سستی یارانشان در برابر حقش.
ام عبدا...:	از کوشایی سپاه دشمن در اطاعت فرمان زمامدارشان.
حوریه:	از نافرمانی یارانشان در مقابل فرمان جهاد با دشمن.
ام عبدا...:	از بی فایده بودن پند و اندرز حضرتش [با تاکید و تمسخر]

	در گوش یارانشان .	
	حضرت فرمودند :	حوریه :
	در اینجا افکت صدای حضرت (صدای مردی که محکم ، آرام و با صلابت حرف می زند) با زمینه ای ناله گونه که گویی ناله ی در و دیوار است در حالی که فضا را نوری سبز فرا گرفته پخش می شود .	صدا و نور
* در میان بیان خطبه ، ام عبدا... و حوریه و خدیجه با شنیدن آن آرام در حال گریه و ناله اند .		
	رهبر شما خدای را اطاعت می کند و شما با او مخالفت می ورزید ؛ اما زمامدار اهل شام خدای را معصیت می کند و آن ها وی را اطاعت می نمایند . به خدا سوگند دوست دارم معاویه شما را با نفرات خود مبادله کند ، همچون مبادله کردن دینار به درهم ، ده نفر از شما را بگیرد و یک نفر از آنها را بمن بدهد !	افکت :
	افکت صدای حضرت و نور سبز در اینجا قطع می شود ولی افکت صدای ناله همچنان پخش می شود .	صدا و نور
* خدیجه که تا آن زمان به آرامی ناله می کند در اینجا صدای ناله خویش را بلند می کند		
	وای بر ما ، خداوندا آیا مولایی مظلوم تر از مولای ما وجود دارد که به امتی چنین نا اهل مبتلا گشته باشد ؟ به خدا قسم که ما کوفیان به ظاهر گوش داریم ، اما نمی شنویم . سخن می گوئیم ، اما گنگیم . چشم داریم ، اما کوریم . مردانمان نه به هنگام نبرد ، آزاد مردان صادقند . و نه به هنگام آزمایش ، برادران قابل اعتماد .	خدیجه :
	مولایمان مردم را مخاطب قرار دادند و فرمودند : دستتان خاک آلود باد !	حوریه :

* در اینجا افکت صدای حضرت از میان صدای حوریه که می گوید دستتان خاک آلود باد پخش می شود و صدای حوریه محو می گردد.	
نور و صدا	نور سبز روشن شده و افکت صدای امیرالمومنین (ع) پخش می شود.
افکت:	صدای حضرت همراه با ناله در و دیوار: دستتان خاک آلود باد! ای مردم شما به شتران بی ساربان می مانید که هرگاه از یک سو جمعشان کنند از طرف دیگر پراکنده می گردند. به خدا سوگند شما را چنین می بینم که اگر جنگ درگیر شود و آتش آن زبانه کشد از گرد فرزند ابوطالب جدا می شوید.
نور و صدا	افکت صدای حضرت (ع) و نور سبز قطع می شوند.
خدایچه:	[با اضطراب] حال بشیر با شنیدن این خطبه چگونه بود؟ آیا او نیز همچون سنگ و چوب بی صدا و بی تفاوت بود؟
حوریه:	نه، او در میان بت پرستان مجسم که تنها منافع خود را می پرستند نشسته بود، ولی همراه در و دیوار بر مظلومیت مولایمان می گریست.
خدایچه:	[با خوش حالی] می دانستم! می دانستم، بشیر سنگ و چوب نیست، او به مولایمان امیرالمومنین (ع) محبت دارد تا آنجا که به من می گفت: اگر فرزندان پسر باشد نام مولایمان علی (ع) را بر او می گذاریم.
ام عبدا...:	محبتی که به واسطه ی ترس از دست دادن دنیا از بین برود چگونه محبتی است!؟
خدایچه:	ولی ما دنیایی نداریم که از دست برود، دنیا و آخرت ما، تنها مولایمان است و بس.

ام عبد...:	دیشب که شویت به منزل آمد او را چگونه یافتی؟
خدیده:	چگونه یافتمش! او...، او وقتی به خانه آمد، [با تعجب] خوش حال بود، حتی برایم پارچه ای لباسی هم خریده بود همراه با خرما، [با لبخند همراه با شرم] آخر بشیر می گوید این روزها خوب باید خود را تقویت کنم.
ام عبد...:	حال محبی که مولایش به او گفته باشد که حاضر است او را با یاران دشمنش معاوضه کند باید اینگونه باشد!؟
خدیده:	[با کلافگی] شاید، شاید مولایم پس از خطبه به او بشارت دادند که او جزء مخاطبان این خطبه نبوده است.
* ام عبد... به گفته ی خدیده پوزخندی همراه با دلسوزی می زند و وقتی خدیده پوزخند مادر را به عنوان عدم تایید سخنانش می بیند رو به سوی حوریه می کند تا شاید نظر او متفاوت باشد که حوریه نیز به تایید از ام عبد... با ناراحتی صورتش را بر می گرداند.	
خدیده:	نه، چنین نبوده. [با عصبانیت] اصلا شما از کجا می دانید که چنین نبوده؟
حوریه:	[با دل سوزی] ما مدتی بیشتر برای انجام مستحبات در مسجد ماندیم که چند نفر بشیر را که هنوز در حال گریه و انابه بود دوره کردند [با تاکید] ما فقط صدایشان را می شنیدیم.
خدیده:	[با اضطراب] چه می گفتند!؟
ام عبد...:	برایش از دنیا گفتند.
حوریه:	از زن جوانش که کودکی در راه دارد.
ام عبد...:	از پس از مرگش، از فقر و تنگ دستی خانواده اش پس از او.
حوریه:	از خواستگاران که هنوز چشم بر تو دوخته اند و از کوتاهی دست بشیر از دنیا.
ام عبد...:	از فرزندش که به کسی غیر از او پدر خواهد گفت.

	از اینکه کسی غیر از او به ثمر نشستن و دامادیش را خواهد دید .	حوریه :
	سبحان ا... ، سبحان ا... ، دیگر بس است ، بشیر چگونه پاسخشان را داد [با تاکید] با شمشیر !	خدیده :
	نه .	ام عبدا... :
	[با عصبانیت] پس چه کرد ؟	خدیده :
	سخنان ایشان را تصدیق نمود و به گریه و انابه اش پایان داد و برای اینکه از فرمان مولا یمان سرپیچی کرده [با تاکید] [و به جنگ نرفته است ، خدای را شکر کرد .	حوریه :
	[با بغض و ناله] و امحمدا ، به خدای علی ، علی غریبه ، آقا غریبه ، مولا غریبه .	خدیده :
* ناگهان خدیده احساس درد می کند و ام عبدا... حوریه را به دنبال قابله می فرستد و خودش نیز در حالی که زیر بازوی خدیده را گرفته با گفتن اینکه باید به اتاق برویم از صحنه خارج می شوند .		

صحنه ی سوم :

** دوباره صحنه به حالت صحنه ی اول در می آید . بازیگران صحنه : نرگس ، مهدیه ، زینب .		
	زینب تو واقعا فکر می کنی اگر حضرت ظهور کنن و از ما بخوان که به یاریشن بریم مثل مردم زمان امیرالمومنین (ع) با مولا مون رفتار می کنیم ؟	نرگس :

<p>مهدیه :</p>	<p>چرامی گئی اگر امام زمان (عج) بیان؟ ندای هل من ناصر امام زمان (عج) بیشتر از هزار ساله که در گوش تاریخ می پیچد و هنوز بعد از گذشت این همه سال سیصد و سیزده نفر که یار حقیقی حضرت باشن به ایشون لبیک نگفتن [با حزین] که اگر گفته بودن امروز پس از گذشت این همه سال همچنان در زندان غیبت گرفتار و اسیر بودن .</p>
<p>نرگس :</p>	<p>ما که هر کاری می تونیم داریم انجام می دیم ، به ما گفتن در شادی های ما خوش حال باشید و در ناراحتی های ما غمگین ، مام همین طور هستیم . گفتن برای تعجیل در ظهور ما بسیار دعا کنید ، که می کنیم . گفتن دشمنای ما رو دشمن بدارید و دوستانمون رو دوست بدارید ، مام همین طور رفتار می کنیم گفتن همیشه منتظر ظهور ما باشید ، مام منتظر هستیم .</p>
<p>مهدیه :</p>	<p>ما حقیقتا منتظر مولا مون هستیم ؟</p>
<p>نرگس :</p>	<p>[با تاکید] تو رو نمی دونم ولی من هستم .</p>
<p>زینب :</p>	<p>[پوزخندی همراه با تاسف می زند و می گوید :] ای دعوی عشق کرده آئین تو کو ؟ قطع نظر از عقل ، دل و دین تو کو ؟ ای دم زده از داغ و فالاله صفت پیراهن چاک چاک خونین تو کو ؟</p>
<p>نرگس :</p>	<p>منظورت رو نمی فهمم ! میشه واضح تر صحبت کنی .</p>
<p>زینب :</p>	<p>ناراحت نشو منظور من هممون بودیم همه اون هایی که از محبت فقط ادعاش رو داریم .</p>

	ولی من ادعا نمی کنم!	نرگس:
	ببینم تو داستان سهل بن حسن خراسانی که نزد امام صادق (ع) رسیده رو شنیدی؟	زینب:
	[باناراحتی] نه!	نرگس:
*زینب بی توجه به ناراحتی او همین سوال را از مهدیه می کند او هم جواب منفی می دهند.		
	پس لازمه حتما براتون تعریف کنم.	زینب:
* بعد شروع به تعریف کردن داستان می کند در حالی که گویی خودش با حرکات ، نقش سهل بن حسن خراسانی را بازی می کند و بقیه به کناری می روند و او را تماشا می کنند (در اینجا حرکات بازیگر برای نشان دادن وقایع و ساکن نبودن صحنه در هنگام بیان داستان به وسیله ی یک شخص بسیار مهم است .)		
	[رو به تماشاچیان] روزی سهل بن حسن خراسانی به دیدار امام صادق (ع) شرفیاب می شود.	زینب:
	در گوشه ای از صحنه نوری سبز روشن می شود. [زینب به سوی آن نور می رود و ادامه می دهد] و به حضرت عرض می کند: [در حالی که به سوی نور سبز نگاه می کند] یابن رسول الله برای چه قیام نمی کنید در حالی که صد هزار نفر از شیعیان آماده اند تا در رکاب شما بجنگند . زینب در حالی که رو به تماشاچیان و بچه های صحنه می کند پس از چند لحظه مکث ادامه می دهد [حضرت فرمودند: بنشین ای خراسانی خدا حقت را رعایت کند . سپس به کنیزشان حنیفه فرمودند: تنور را گرم کن ، آن کنیز تنور را گرم کرد .] در اینجا زینب به طرف تنور می رود و از چوب هایی که کنار تنور قرار دارد داخل تنور می گذارد و شروع به فوت کردن آن می کند و چراغ داخل تنور کم کم نورش زیاد می شود . [نور:

	<p>چراغ داخل تنور روشن شده و صدای گرگر آتش پخش می شود.</p>	<p>نور و صدا:</p>
	<p>[زینب در حالی که گویی به شعله های تنور خیره شده ادامه می دهد] آنچه آن که آتش سرخ شد و بالای آن سفید گردید [سپس در حالی که از جایش بلند می شود] آنگاه حضرت به آن خراسانی فرمودند: برخیز و در تنور بنشین. مرد خراسانی عرض کرد: [زینب به سمت نور سبز می رود و در حالی که در مقابش زانو می زند ادامه می دهد] ای آقای من یابن رسول الله مرا به آتش عذاب نکن و از من بگذر، خدا از تو بگذرد. [زینب پس از چند لحظه سکوت در حالی که بر می خیزد و رویش را به طرف تماشاچیان می کند ادامه می دهد] حضرت فرمودند: از تو گذشتم. در این بین هارون مکی در حالی که کفشهایش را به دست گرفته بود وارد می شود و به حضرت سلام می کند، حضرت به او می فرماید کفشهایت را بپنداز و در تنور بنشین. هارون کفشش را می اندازد [زینب در حالی که به طرف تنور می رود ادامه می دهد] و داخل تنور می شود سپس حضرت با مرد خراسانی از خراسان صحبت کردند گویی که آنجا را به عینه می بینند سپس فرمودند: برخیز ای خراسانی و به داخل تنور نظر</p>	<p>زینب:</p>

	<p>کن . [در حالی که زینب بلند می شود و به طرف تنور می رود .] خراسانی بر می خیزد و به داخل تنور نگاه می کند [زینب نیز به داخل تنور نگاه می کند و با هیجان سرش را به سوی مردم بر می گرداند و می گوید :] و می بیند که هارون مکی چهار زانو در تنور نشسته است . هارون بیرون می آید و به حضرت و آن خراسانی سلام می کند . حضرت رو به خراسانی می کنند و می گویند : در خراسان چند نفر مثل این مرد می بینی . خراسانی پاسخ می دهد : به خدا یک نفر نیست ، به خدا یک نفر نیست . حضرت فرمودند : ما خروج نمی کنیم در زمانی که نمی بینی در آن پنج نفر که یاری کننده باشند از برای ما ، ما داناتریم به وقت خروج . [و پس از مقداری مکث ادامه می دهد] عاشقی را شرط تنها ناله و فریاد نیست تا کسی از جان شیرین نگذرد فرهاد نیست</p>	
<p>* سپس زینب رو به دوستانش می کند و می گوید .</p>		
	<p>شما چطور ، آیا حاضر بودید بدون این که چون و چرایی بگید داخل تنور بشین ؟ [با سرافکنندگی] شمارو نمی دونم ولی من که این کار رو نمی کردم . [با تاکید] اگر هم می کردم بدون چون و چرا گفتن نبود .</p>	<p>زینب :</p>
	<p>واقعا چه تفاوتی بین ما و هارون مکیه ؟</p>	<p>نرگس :</p>
	<p>ساده است ، تفاوتمون در میزان معرفتمون نسبت به امام زمانمونه . هارون مکی به این که امام نسبت به مردم اولی به انفسشونه ، یعنی صلاح اونها رو بهتر از خودشون می دونه ، فقط علم نداشت ، باور داشت [با تاکید] یقین داشت ، اطمینان داشت ، مثل ما که باور داریم ، مطمئنیم</p>	<p>زینب :</p>

	که بدون اکسیژن بیشتر از چند لحظه دوام نمی آریم .	
مهديه :	[با عصبانیت و اعتراض] بس کن دیگه زینب تو اینطوری داری همه رو نا امید می کنی اینطوری که تو می گی پس همه ی ما باید سر بذاریمو بمیریم چون هیچ کس هارون مکی نمی شه .	
زینب :	نه ، چرا نا امیدی ، چرا سر بذاریمو بمیرم ، چرا ما همیشه آسون ترین راه رو انتخاب می کنیم تا کی می خوایم بنشینیم تا سایه خودش بیاد روی سرمون ، چرا معرفتمون رو نسبت به امام عصرمون زیاد نکنیم ، چرا هارون مکی نشیم ، مگه هارون مکی و امثال اون از کره ی دیگه ای اومده بودن یا موجودی فرای ما بودن ؟ اگه قرار بود همه فکر تو رو بکنن ، هرگز سید رضی و سید مرتضی و کافی و کلینی ها سر بلند نمی کردند .	
مهديه :	زمونه با زمونه فرق می کنه .	
زینب :	آره ، زمونه با زمونه فرق می کنه در زمونه ی اون ها هر کسی در هر جایی جرات آوردن نام امیر المومنین (ع) رو نداشت ، برای به دست آوردن یک کتاب خطی باید صدها فرسنگ مسافرت می کردند و در آخر اگر شانس می آوردن و اون رو پیدا می کردن باید از نون شبشون می گذشتن تا بتونن بهای اون رو پردازن ، آره راس می گی ، زمونه ی اونها باید دود چراغ می خوردی و با گرما و سرما کنار می اومدی ، زمونه ی اون ها از کولر و بخاری ، آرامش و آسایش امروز خبری نبود ، تو زمونه اون ها با یک دیسکت فشرده بیشتر احادیث شیعه که به خون دل جمع آوری شدن یک جادر اختیارت نبودن ، [پس از چند	

	<p>لحظه مکث [تا کی می خوایم به نماینده ی خدا روی زمین پشت کنیم؟! تا کی می خوایم گوشهامون رو با بهانه های مختلف پر کنیم تا صدای هل من ناصر امام زمانمون رو نشنویم [با بغض و فریاد] مردم ، به خدای مهدی ، مهدی غریبه ، آقا غریبه ، مولا غریبه .</p>	
<p>بعد از اینکه زینب آخرین جمله ی خود را می گوید گروه هم خوان شروع به خواندن مناجات می کنند .</p>		

پی نوشت :

- نهج البلاغه ، خطبه ی ۹۷ .

- داستان سهل بن خراسانی :

۱- بحار ، جلد ۴۷ ، صفحه ی ۱۲۴ .

۲- منتهی الامال ، بخش معجزات امام صادق (ع) ، صفحه ی ۱۶۱ .

مناجات :

دل بی شکیه ... مولا غریبه ...

یا بن الحسن ... یا بن الحسن ... (۲)

دل بی شکیه ... مولا غریبه ...

یابن الحسن ... یابن الحسن ... (۲)

من مهدی فاطمه ام ، پشتم خمید از بار غم

با این هزاران انتظار ، یاران ولی ناچیز و کم

دل بی شکیبه ... مهدی غریبه ...

یابن الحسن ... یابن الحسن (۲)

دل بی شکیبه ... مهدی غریبه ...

یابن الحسن ... یابن الحسن ... (۲)

هستم میان قتلگاه ، هر روز و شب هر صبح و شام

خون می چکد از چشم من ، چون اشک چشمم شد تمام

بسته دو دستم

بسته دو دستم

زندانی هستم

زندانی هستم زندان غیبت تا به کی ؟ (۲)

شیعه دعا کن ، من را رها کن زندان غیبت تا به کی ؟ (۲)

دعا کنیدش

دعا کنیدش

رها کنیدش

رها کنیدش زندان غیبت تا به کی ؟ (۲)

بر هم زنید یاران این بزم بی صفا را

مجلس صفا ندارد بی یار مجلس آرا

شیعه دعا کن ، او را رها کن زندان غیبت تا به کی ؟ (۴)

